کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ۲۰۹۹۸۵

کتاب: جنگ؛ خلوت خیال و ...

مؤلف: محمد صادق بن محمد طاهر حسینی

مترجم: —

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر نعمای او طوطی ناطقه در شکرستان نسخه دراز زمزمه آن سراید
و خوش‌نغمه‌گی عندلیب بستان ترنم آن در گلشن بیان سرایند و زلال
آب حیوه در باغبان چمن شنیده که با کشتزار بستان او از آن سیراب
تواند نمود و سیل خطا شوید او که کشت زار عمان مزرعه امل و ریغ
خشک سال عمل را به وجهی بیضی از عنایت مالی سال او را آن حشمه
ساشفاعت محمد خانه فضل بر آب یکجا بیضی تمر نو آمد نمود
جز آن نمود جز چهره و نثار جلیه و نشاط خامه و مشک کاران و نشر نکهت ان
محمد و آل که نکهت از لطف عمیمش کس از جمله چنانچه بامو نکته مقبل
شاهراه خطه نکهت رشید و سایه در درد بیان نو خط آن بستان
مسکن اند و اخیار خلف پاک او در مهر نکهستان ازین ستان
اظهار می رود و اطعان بی شمار قمر او در دبستان

[illegible]

نازک‌رای و بطلی از جمله مولفه فضل از کوه یکباره حسرت
لب حل صفحات نو از تحریر نسا نمودن انتشار آن
جداول اظهار را از ترد و ظلمات تحریر است فارغ
آب بیاب حیوه بنان طرز البیان مهیب نمود و خیر از
جوهر مشک دو لب و جهود شیرازه جداول ورق استر و لولو لو
خوش است محبت در مکه بکتیبای فرامی قسم و زبان از
احمد نسب جز بنقط و اعتدال مراید و کوهر را انتهای
شناخته در بید صنعت قوه ناطقه از هر دل الغد جلی غزل
بکنج و کمالات درفش او قسم المانی زبان مرکب با قوت شفقیان
نشاط گوکان بمیدان جلا بر آید و در دکان جوهر تحریر روی زبان
دلبسته طرفشیان عقیده شان ار آید در یکباره راه آن
مدارک جوهر و حجوه کی علی خلقی همگنان نمود الماسی اطمعر
جوهر از معادن زبان در پدید که ظاهر نمود در جیب جلالت
قدر و علو رتبه که از خوف انکسار و فرو مایه دعوی همطبع
هم شیر بی‌تواند نمود از خوف خاطر و حیثیت شنکر فی قدرت
سبز بخت شیر نخو و روشنی اعیان عمده عصبان جلیل
نو نهال نکته عقلیه در خواب بی افسر دارا از دیرین جاه الفرنی

۲

تا از صباح وجود طلوع آفتاب جهانگیر خورشید
فضای آسمان را که به نور دوربینی ظهور بیارایید چون لاله آیینه
جان نثار [illegible] فتح و ظفر از صیقل تفقد [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] و [illegible]
[illegible] صبح [illegible]
و [illegible] دوام [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] الاتفاق [illegible]
[illegible] صباح [illegible]
[illegible]
[illegible]
محافل ملکوت [illegible] عالم لاهوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از تکرار اظهار [illegible] دعا و
[illegible] قلم [illegible] است

اتفاق افتد [illegible]
[illegible]

و مصداق [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
الطاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الطاف [illegible]
[illegible]
[illegible] الطاف [illegible]
[illegible]
[illegible]

دلتنگ [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دشوار [illegible] رفته [illegible] گفت [illegible]
[illegible] خیاب [illegible] اوراق [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الا الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

18

جاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الصدور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دلو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قاآنی شد زعما القول ان [illegible] [illegible] و گمان [illegible]

[illegible] اقالیم [illegible] [illegible]

زارعان [illegible] [illegible] و اختصاص [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] قلم و قدم [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

از چشمهٔ کوثر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در مجلس تقدیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

19

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الغز

[illegible]

٢١

الغز

[illegible]

٢٠

[illegible]

[illegible] ... بالرضى ... الكلمات ... اليوم

والعلم طرق الهداية الى الصراط المستقيم تمت

[illegible]

فرق فرقدان ... [illegible]

نور باصره ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... تهنیت نامه ... [illegible]

عزت و دولت اقبال دعاگویان بذروه عرض میرساند که بنده کمترین از مدتی بتقدیم رقیمه

اهل ایران از فقدان ... خلق جهان تجربت اعظم

وزارت بیع شرف و سعادت و رجعت کوکب سعادت از نقطه ذنب ...

میزان اجلال و وزارت گردیده گوا اکبر ... از مجره ابداع خوشه قمر

اهل ایمان برسم نثار و ارمغان مشتری چنان ... روان

فشانی و پاشانی و ... سراب امید و از ... خضر

سحرگاهی از سرچشمه حیوه تمنا سیراب جرعه مدعا جان است

بشکرانه خصوص این موهبت عظیم و اجابت دعای ستایندگان سجاده
عقیدت قدیم قویم در آستانه مقدسه منوره عرش درجه وجه الکریم
بسجدات شکر گزاری واهب العطیات و دعاگوی دوام عمر و دولت
بندگان نواب کامیاب اشرف اقدس ارفع که عندلیب روح ...
بعد از نسیم گل گلشن مبارکش باد و دعای ازدیاد عمر و دولت
و مزید جاه و جلال و منزلت بندگان و اکناف ... ترک لالا
و کلاه جلال قیام و اقدام نمود مستدعا از جناب کبریا است
که پیوسته علم اقبال و ظفر و معالم روزافزون پرچم اسمان سای
عظمت و حشمت ادر معرکه دشمن شکار شیر افگن و ماهیچه جلالت
و اقبال در هوای بلندی و بختیاری آفتاب لقا و فلک فرسا
و مبارزان میدان جنگ در سینه صف شکنی حسام
از تیغ دو دمه کامیاب در آرند حلقه شکاف اعدا و
فاتح قلعه ذات البروج آسمان دشمن گداز و دولت ابد پیوند باد

مستدعی و فرمان ... ابد پیوند ...
تا حاکم دلایت امکان کشتی نشین سپهر ابقی عمر را در معرکه گیر و شکن
بازیچه زراندود و مهر درخشان و طلبکار خورشید تابان و
غداره مرصع کهکشان و بحر قرطاس خطوط شعاعی و روز گستران
زر فشان آسمان مینای بجولان آورد و علمدار که سوار صبح
پرچم شفق چرخ چنبری را از زیر غلاف اطلس نیلوفری شفق گون
و چرخ چون فلک را با سپر هزاره نجوم بحرکت و کر برآورد و
سردار سمند نواد خورشید خاوری سر از جیب جیحون آهن گون
افق برآورده از تیغ دو دمه طلوع و غروب فتح قلعه
ذات البروج سازد و سمک نماید و زنگ ظلمت از چهار آینه
ربع مسکون زداید امید که پرچم ماهیچه اقبال و کلاه جلال ...
از انعکاس انوار عنایات حضرت باری و پرتو شمع صفا و فروغ
الطاف اعلیحضرت ظل الهی در فضای عظمت و ابهت و شهامت

دولت قاهره و میدان عزت و بسالت و دستار و فنا علم جلالت
آسمان سا و بیضا لقا باد بعد از شکر گزیر سپهسالار
اخلاص پیرا رفع قلاع کشور عقیدت و ولا فتح نامه اعلی
بر صفحه یکرنگی خاطر اخلاص آئین بآب طلای دعا در عقیدت
و محبت قرین نگاشته هر صباح و مسا مصحوب ایلچیان مواظبت
و مداومت بحجره و رقوع سعود ملازمان و استخلاص ایلچیان
از مجلس حیرت در بیکران روانه بارگاه پادشاه جهان نموده
و مینماید امیدوار است که عنقریب بار خاطر چابک مالک نوری
که در تنگنای طریق اشتیاق از صدمه سنگ خار انتظار برآمده
و از گوشش خار فراق مجروح و زار است مرهم کافور استقبال
قدوم میمنت لزوم ملازمان شفا راقرین و دیده تا ملایم دیده
درد و حسرت کشیده از کحل الجواهر صحبت کیمیا خاصیت از طرفه العین
غربت صیانت کند از جناب ... العباد باد

مستدعی ... مستدعی ... ادام ...
تا بفرمان سپهسالار قلمرو امکان سردار ثوابت و سیارات تاج
زر اندود آفتاب وجود و جولا جرو دیهیم نموده بود و نمود شعشعه افروز
بیدلای افاق هر صباح و نهار است پیوسته سپر هزاره مفاخرت
ترکش دولت و بسالت و شهامت و تدبیر و کیش کامرانی کیش
بسالت و ایالت و حکومت و تولیت و حشمت و جلال بر دوش
و میان جمشید نگار حمایل و پیوسته ازبهر تیغ دو دمه کامیابی از بهر
کف دشمن شکاری در جوشن حصول امال و امانی فاتح طراز تاب
مقاصد وجاه بار بعد از معرکه از ... مبارزان سپاه دعاگو
این عقیدت خصال و فتح حصین اجابت امانی مزید جاه و جلال
بندگان نصرت مثال بعرض کو چکلان کشور بزرگ کشتی و محققانه
پیشه ضعیف نوازی و شفقت و دشمن سر شکن و چون و کلاه جلال

عرضه داشت [illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible]

عقیدت [illegible] از [illegible] دعاگوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ادراکات [illegible]

[illegible]

[illegible]

مقتضیات بزرگان [illegible] ٢

[illegible]

تا پردهای نیلوفری [illegible] برافراخته و شمسه خورشید [illegible]

نثار [illegible] آسمان [illegible] برطاق فلک فیروزه [illegible]

نقاش ابداع ایوان بوقلمون ساخته اند امید که [illegible]

و اختر [illegible] و شهامت و کامکاری خورشید لقا و آفتاب [illegible]

بعد از [illegible] بنای عقیدت و اخلاص و تشیید قواعد موالات و

اختصاص مشهود رای الطاف پیرا میدارد [illegible]

[illegible]

تا نظام [illegible] عالم وجود و رونق [illegible] قیصر [illegible]

بود [illegible] بطلوع و بروز آفتاب عالم افروز [illegible] امید

چنین [illegible] مسند [illegible]

و زیب [illegible] و کامرانی [illegible] منظور

انظار تاییدات [illegible] و شمول عواطف [illegible] باشد •

بعد از ابلاغ رسوم [illegible] و طی طریق موالات و دعا ٣

مشهود رای [illegible] میدارد [illegible]

[illegible]

تا [illegible] در [illegible] وجود [illegible]

و [illegible] قیصر [illegible]

امید که [illegible]

[illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

و [illegible] فروغ افزا [illegible]

بعد از طلوع و بروز کواکب [illegible] آسمان دعاگوئی [illegible]

سپارا [illegible] عقیدت و اخلاص [illegible] بعرض میرساند

[illegible]

۱۶۸۷

۱

رساله موسوم بخلوت خیال تالیف از غایت کمال
بیت الحزن عضیا محمد صادق الحسینی نواده
خلیفه سلطان طاب ثراه بیخ درد و تعشق سخن نقل
خورده دان نوشته شده است

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله حرف عشق است این ترانه • همه بلبل پرد زین آشیانه •
چه خوش گویم که میخانه جوشش می ناب • مرو شیش عالم غیبم چه دردمان کنات •
اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی • اساس هستی من زان خراب آباد است •
درویش در کنج خمول با دل زار و ملول نشسته اندیشه دنیا زکم برده و قرار
بیم غم آخرت مدلکه زار • از هر که بود دم طلب چاره کار • بیچاره
از غم هر آمد صد بار • ناگاه در خلوت خیال • ابار فسیح با
جلیس همزبان اتفاق ملاقات با فراغ اب افتاد • هر لحظه
دماغ از بوی [illegible] عطار • و هر دم [illegible]
جوشش و [illegible] انداخت • ولاله و [illegible] از هر [illegible]
مجنون [illegible] • و بید مجنون جویبار چو [illegible]
[illegible] بپا می رسید • نرگس [illegible] دید • و لاله [illegible]
سخن چه شنید • عندلیب [illegible] در قفس شوق [illegible]
مسرت • و در شاخ گل [illegible] آوران [illegible]
طوق تعلق [illegible] از [illegible] و [illegible] کردن • [illegible]
در عرصه [illegible] گلشن [illegible] آشیانه بستن • [illegible]
در [illegible] گفتار [illegible] دانه خوار • و طایر [illegible] پرواز [illegible]
مو عظم [illegible] و آله و گفتار • هر دم در فضای باغ [illegible]
سخنان لطیف میگفت • و در چمن [illegible] کلها [illegible]

انطوی [illegible] و [illegible] جمال [illegible] خیال [illegible] گم گشته [illegible]
[illegible] و در عالم [illegible]
[illegible] در آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] • حقا [illegible]
دم از [illegible] • [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] • والسلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کیف دماغ از نشوهٔ بادهٔ گلرنگ شربتش ما بالای رسیدهٔ و نسیم جان
از سنبل زلف شاهد جلوش میوزید • و کام فرح زده فواکه بوستان
از نخل حیوهٔ بچشید • و نذر و روح براه نثار گفتارش از آن نگاه
بیضه بدن نپیدوید • و نیلوفر محبت بر شاخ اغوش تخت عشرتش
سرگرم پیچیدن • و در دیدهٔ دیده‌ها الف دیده از گلک آرزوی محبتش
در سر کشیدن • و بوی گل نفس بهار جلوه‌اش از آنجا خوابش نسیم
یاسمن ها کامی از گلزار دماغم میرنجد • و سحاب عنایتش گلهای برگ
مسرت و سرور باطراف روضهٔ دلم میگشود • بام فلک جوهر کلام
برای تموج هوای رحمتش برسبت • و مرغ خیال در درگاه ادیب تیز آسمان
او پار بست • دم بدم سبقی لطفش در جرهٔ رو پا کهای لعل
و سر این سرگرم میشوق و بادهٔ پرست مصطبهٔ اشتیاق قرار

۱۲۰

بدامان دلجوئی مرگ دارد • و از صندل خوشبوی خوشوقتی وجود
از نشر پادهٔ چشم پرستی نرگس صداع خمار این خمار دیگر کرد
حضور میسر بود • و از شمیم ریحان تقویت استعلاج ضعف دماغ این زده
میزبود • الحق عجب محبوب زیبائی بنظر دل هرجائی جلوه گردید که
آب حیوهٔ از صفوهٔ چاه چشمهٔ زنخدانش میجوشید • و گل آتشین رخش از
نارنجستان سینه‌اش میرویید • و لآلی دندان در صدف غنچهٔ گل
نمایان • و سر برگ شکفتن و زبان در صفحهٔ جسم گفتگو از لطافت
چشم نقطهٔ دهان بگلبهار الوان سخن آفرین زبان • و از خندهٔ روی
شور بیگار از دماغ دلها انداخته • و لب بسته امید و دهانش
دهن گشاده در تابهٔ آرزو خود را برشته ساخته • و عرق عذارش

۱۲۱

مانند ژاله صبحگاهی از گل زاجبین بدامن غنچه چکیده • و دل آشفته
صبوحی زنان بادهٔ حضور از کیف سنبل خم بناگوشش در حلقهٔ زنجیر
زلف شاهد پریشان گردیده پیچیده • و ابریشم دلباخته از نیش عقرب صدغش قرار
معدن فاد زهر نعمتش بیدوید • و خود را از سر بجوی زمین در آرزو نفس
در کشیده • و از نور همچشمی چشمش بادام چشم ملائکه به بهنای فلک
بعینه خوشه‌ای در نمک روانه تفسنده در دو برشته و سوزان دیده
و شهلا بعد سخن اشک آمیز از انفعال و خوف نظر هابر او بخمیدن
یکقلم در بوستان زرنیخ • و از تب و تاب طلب دیدن هلال ابرو
آن مهر آسمان حسن ماه شب چهارده هر ماه بمرض دق از پسر
محاق گشته کاهیده • و دنبالهٔ آواز سرمهٔ کمش عاشق
مشتری رسیده • گوی نفس گیری بر بام فلک بلند اختران آسمان
معشوق کوبیده • زهره از بانگ نوشاد صبوحی زبان گوش ساز
چشمش احول از خواب خمار بخیرگی آمده • از زهرهٔ ز خجلت زهرهٔ باخته
در عینی غین و رسوائی از چه چراغ کمقدری و کلک سیاه بختی در محفل
نظارهٔ بازنشر دیده و رمد حیرت کشیده • و سرمه کشیده • و از خلعت آب جوی
شهرهٔ نشوهٔ بادهٔ حریکوکش هم برکشته ترانهٔ حضور از سر بر زار ابد
کوزهٔ مجلس مینا را گلوگیر کرده • صدای شمار نفستن تقطیع هر ترانه
بجیده • آواز طبل لمن الملکیش که بلطع مهر بنقاره خانهٔ پشتها
رسیده بود طنطنش از بام خاطرها افتاد • در زیر دامان کمان مرا از
نمک خوان دختر رز حیف بادیش طلبیده • و اگر او خرام

بالای کمر شمشاد گلشن محو بادام زنم کبک و تذرو را آشیان علم [illegible]
وجوه سفید خواند گردیده. در خیابان هر جولانگاه آن قد رسات سرو
یکه یکتای دار الامرزی کوته قبا است. زبان این حیرت زده بلبل
قدرت سوال نبوده. صنوبر دل در شاخ پیچکی [illegible] زیده. [illegible]
بسته بال بال در دام گرفتاری تپطیده. مرا باین حال دیده بخت
فتاده تحسین [illegible] چوب و زمین یابان و [illegible]. و نشتر باز [illegible]
و محبت قیفل [illegible] این سکه نو کشوده. آینه التفات [illegible]
بهوای نفس شاه [illegible] نبود. چوب و زمینش چون زبان [illegible]
مغز از استخوان که میداند. از قوت عطر کلاب وصال این [illegible]
سبک آمده جرات بعرض نیاز و استغفار حال [illegible] ساز

[illegible] گفتم یکباره دل بهام بردن مریض عشق. برخیز ای طبیب
کار از چاره گذشت. بگو تو کیستی و این [illegible] محبت با من چیست
گفت این [illegible] خراب با اختیار دوایست [illegible] پروردگار و این [illegible]
بشنید حیرت [illegible] چاره. ترا با نام و شرب [illegible] در قفا بکیدم
اختلاط جراحات گشتن. و در بازیگاه صحبتم زنام [illegible] هوش از
کعه گستن. و نقش [illegible] شعور را در نرد [illegible] و بنا [illegible]
دهشتی در معرکه وحشت باختن. و باین جراحات میر خود را مغلوب [illegible]
بنجابر این [illegible] نمودن. و باین دل و باین زبان طعن و زر عدم [illegible]
هوش از خود گشودن. تو که حریف بوالهوس میدان [illegible]
در اول خانه اختلاط از ماندگی پا تا به پا [illegible] خواهی گشود

گفتم [illegible] گنجفه بازی با آن نگار امروز. لب آن غنچه گل برگ برگ را
شده ام. تا شمع کند گنجفه بازی ز پر خویش. پروانه عجب [illegible] اگر
سوخته باشد. اگر میر [illegible] قمار عشقبازی را. بگوی در این [illegible]
وی یار [illegible] خود را. تو را با من دل شد [illegible] هم [illegible] پوشید
در سلم [illegible]. طریق ساختن طرز اختلاط [illegible] مرا عقل [illegible]
و در طی طریق حصول هر کام و مرام یار قاصد را [illegible]
و استحضار و بلدیت تام هر فرد را بدون ارتباط با بساط [illegible]
عروس حجله مرام کامین. و سر پنجه نگارین یار [illegible] اختلاط
که دستگیر هیچ تو نمیگردد لبان [illegible] شانه در عقده [illegible]
زلف پریزاد مقصود هر دم شعور آمیزی است دیرینه [illegible]
که هر معنی بهم آید بکف. چون صدف بگذرد باید سر فرو بردن [illegible]

گفتم خداوندا آنرا که عقل دادی چه ندادی و آنرا که عقل ندادی چه دادی
گفت ای برق جولان عرصه آسمان [illegible] در زاویه سکوت و صبر
[illegible] نشسته در هوای محبت صاحب [illegible] رعد [illegible]
و دیگ اضطراب [illegible] در کوره آتش [illegible] جوشیدن [illegible]
و ستانه از [illegible] سحاب پهلو دار. و در [illegible]
از [illegible] گرد [illegible]. در [illegible] صبر و کنار [illegible]
بار اضطراب تمام [illegible] و سر وحشت در خرقه خلاص [illegible] باران
بر [illegible] سحاب [illegible] چون بارش بهاری [illegible] و هر [illegible]
در پر [illegible] دل و هوس [illegible] در فصل [illegible]
چون [illegible] آمد [illegible]. تا زبان [illegible]
[illegible]

دکھان زیبا گهری زمعدن جاه و جلال از صیقل مرآت آسمان آبرو[ی] فروز

آینه لطف پیرتر حسن و جمال گشته این حکیم دانا از زینت تقصیر تا تعب

اغلاق بیان فصاحت بیان و نظمها رنگهات بدیعه بلاغت و

طلاقت لسان اعجاز توامانت مرحبا سبو و حقه جاتم سلسبیل ریزنده

بلکه نسخ عکس مرلو و حقیقات و طرد آتا اسباب انکشافات و

سفسطیات محو بزبان نکته سنج بسته ام سخن گوه داور آن نسخ

تعلیقی که اکنون که در آب زبان آن بازی شو و غبار رنگین خاطرا

از آب یاقوت تعلیم مدعا شستن و شو فرما و حوصله کفطرف دل این آید و تسکین

را لیعان از زبان سخن بیرون قلم غیر متعارف و لیکن سماء و دائره الفاظ

لغات غریبه بر داشته بسب بعد صید تحریر نا نهی میانتی و بنیاد کسب نسق

باد داده که او سخن طراز زبان تو بود اغلاق حرف بلند تنقیح مدعا

بر شوخی آنکه جواب معرفه استفهام باشد هر صحن خاطر اهل طفل

سواد خوان مکتب اصطلاحات اطلاق عرفی معنا این سال پیشی است

سخن دان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن مرکز با عیار

جیران چشم عقلم که نظر یابم زیر حروف کلام بیرون جانم پیوند تحریر

این نحو اصطلاحات نموده فرمان خط خواهش این سخن نطق

سحر آفرین ساقی در تحته امهات سوال کشیده اشارت به سلطان فرما بیت

آنکه توفیق ذره از عاطفت بالا بردار زانکه از ذره بیرون هرگز

کهنه آفتاب تابان نعار از و تو وصل خورشید خود و نوشیده ای گر فراز سر

فرمادگی عشق و دلم جنت جاک زد غنچه سحر پیرهن گلگون شد

کشته سمند دلطف بیت اعلان ساخت ادب و عفو تو عزیز دار و در بدایت فتن از اسباب خطر

گنجی چون که تنها آید و وصف بجز خزانه ارتقاء ایشان شیء و هر که را نوشت بشته

را عاشق است تا وفا و گفتار این سخن جمال صورت تصور بشر را در ساخت

رنگ گاف و در جواب این حکم نظر این نام و خط الصدق است نیک گوفت

رفیق حقوق گانه خرد و لازم ذات غیر متعارف طبایع تصدیقات الفاظ

مختلفه انتقای تجنیس حاصل آنست از فصلها که ترتیب نتایج و صورت

کلیات جنس جو اسم الجمل را با ابیات است لیکن حقیقت اتش حجر است

حکم به دوام آنکه نمره درین قضیه است که شکل اول به بدیهیت الانتاج که بنابر ثبت

دلیل صدق نتیجه اش غیر ضروری و کبری تر از او تو معقولات ثانیه ایراد

بر بیان تصور ترکیب آنکه از اجزا در نزد عقل اول نظری مفردات

فارالاجزاء هر ترکیب که از جواهر افراد غیر متناهی به بر منطق است

که به مفتاح کلید زبان قلم در آن بر آن پیش رو گفتگو را به قدرت

وآب بر حیوه بگردانم و قفل نکت از دهنه گنجینه و در بیان سخن بیان

کشیده و از سیم و زر گنجهای دانا هیان کان مرورد ای سنگ بیت

بنام یکی بالش اهل تاج محتاج زنعلش سر افلاک را تاج

بیقیل و قال غلامی زر معنی از توصیه دهان در درالقدر عمان

به دولت که به صحبت کیمیا جاتی او بشبانی به شب پیش مایع نظر و طرح که الحق شاد و

در پیوند و جام زرین پر طوطی طاق معنا از توجهات لطفش لبریز

به اظهار و لب فرو ناز بر دست نی بر دانشمند تمیز

دبیر خوانده ابیات فصل خاموش از گفتار ز عکس کار از حفظ فضل و

تا که ظاهر کند احوال دل پر خون را • همه دم در پی خوبان بود او چون مجنون

در ره عشق اثر چاره چو گم کند افلاطون را • ضعف طالع برده بود از رخم رنگ بیدا

بر نتابد از خوبان خاطرم تغییر را • نغمه تر نی اختیار از سینه می آید برون

ناله کردم آتش میزند تاثیر را • دل بغارت رفت و صبر از خاطرم بر بست رخت

چشم آب آورده و دستان دیده ام خشت از تخم خوبت داغ لاله فرصت

ماتمش از بس اضطرابم استبناط شعله های می داد • نغمه نغز داری کلید اعلای معانی الفاظ

تیر بی تدبیر اثر ضبر لایح اغلاق سکه گفتگو غنچه نسخه دلگشا چرا از این بلا بلا

بنطق ها عراق عجم مسخر ساز • و عنکبوت تنم لاغر و لاغر بیمار درد عشق

از طاق دار بعیر این او ز آن ساز • و در ترتیب اجلاف عشق باکوشش

حلاب استعلاج مرض تق تضار تغییر این خلف • به ترکیب معجز حیوه بخشش

رزا جزا اصطلاحات مبتلا بیانخانه کلام چه قلب این بلا جسته

و نظر چهار بار عناصر طبع این سنت گشته کهف اشتغال غنچه دایره

اختلاط یکجا یک سخن به کف زبان مجلس سرو سر از حوریان تنگ

خوار هم مباش • و در مقام امتحان شش تقاضا کرد جگر پاره و بر سر نکشر

تا طنبور دل این مرافقه کرده حکایت بر حیرت • و سینه چنگ خاطر

این عشاق ها ورا النهری را حجی و مجیر پرده صفاهانک غنچه بلبل نگشاید

ناخن به القاء محراش • هزار شکر که صغیر و کبیر مغنیان • صوفیانه

سر و جام هوش • در آهنگ ذکر محبت ترانه • بلبل العلا مکانه

کشف الله جا بجا لی • در حبس و جور گشته • تکبدام زمین و زمین بریم

این حکایت • که زنده • • • • • با این همه

باین سامانم گفت • وار • • • • از خوشنگان گشودن

همراه و رسم دلشودند • و زده غایب آن در فراق دیوک شان مشغول

نا کرده تر از عربده بیستان • کام نکو داریم از خون هوا یسیم

مار اموده قبیل اندیشه باشد • بر از استماع این نقل بیل و در بستان اشکر

در گفتار رو دایم بر زمزم این بیت سراییده من کجایم با که میگویم سخن

یک بگذارم کس آید پیدا من • که ما اگر بالای طرف تیغ میکشیم • بی دل جوی دادرا

میگویم جواب • ز تسیم که جان را افتاد خاطر شش از من بوی غبار جلال

مکدر گردید • پخته نا ترنم انداز با چشم کم میپوش • بار بگریزند چون دیده

گلدسته را • اول این حرفه که میگوید بر انبات گشن • که نام بعد از این

از نجابت عجایب • گرچه ابواب مبرکشادی • در سخن والو فضائل خوش دادی

سعی از غایت اغلاق سخن • چه نهان از تو من خواهیم • که گوره غرض از کلام بلاغ

استاد همه را رحمت باد • که بر حرم و مروت دارین • باید اخلاق

سخن • بگذاری لفظ را پرده مضمون کنی • دل مضمون طلب بجز خرم کنی

اهل معنی اکثر تر بین کلام • سخن آنست که فهمند عوام بشنو

این موعظه اهل قریب • کلم الناس علی قدر عقولهن

که من دیوانه را تا کی تصور که • کشور تسخیر و بیران عالم سخن خلاف

لمحه شامل شده وکتب امتحان گشت • و گوهر نصیحت از اصداف بحر سخن اکبر

و انجام سخن نکنی و درپیری تر با تو چه گویم • و چه نحو گفتگو نمایم • واز که گویم

که باز ادر میدان بیان پویم • اندک خاموش باش با دل و جان

دیگر تعریف یار وفادار نمایم • طرفه پیشه و حریف ناز مده آشنا

که همیشه بدو من فریب و کرد • عجایب بعهد شکسته کرده از خامه

از قوه نودار عشق سلاسل جنون یک گسسته کنم خبر سرسخان و ما نهنها

سلامت کو چاپا دسیل • نمیگیرد کسی از دست عزم دامان صحرا سلامت •

از بلا بلی قهر و خشم زهر چشم بر جسم ضعیفم پاشیده گوی بتعجب

افتادم حیرانم با تو چگویم • لب فرو بستم پای دالوزبان دراز •

چشم پوشیدم نمیز میدید • از شعله زلف شانه بخشش پاره زن

احوال کردیده بر خویش افزودار میچیدیم • و سرخورده در قطعهار

زنجیر بچوی اسیر میدیدم • و در دیده رسوا کو بوبیکر دیدم • واز

راه چاره عدم تمامی اجزای خیال • و علاج تسلسل تو همات •

عاجز گردیده • در عاقبت کار می اندیشیدم • دیدم در غنی نازی بر

بموی کرشمه و زهر چشمی تندی صفرای طبع بهار جوانیش شکسته •

از تب و تاب اضطرابم • ال نازکش چون موم نرم شده گفت مضطرب

مباش شوخی و تملق بر طرف • آن را با غریب جوهر است

که چار مردی لنگر ایکار شش نظام کل در دریای عشق

پا بر قرار بر کل وجود دارد • موسی نژادی که عصای قلم را با الهام

نیات سحر فرعونیان بال اژدهاسان از رقم بیات

در عرصه صفحه کاغذ اظهار بگردش می آورد • و به معجز

بمبرلیش در تالیف توریه تحت بین الانام و تبلیغ راز و

پیام معشوق بعاشق پدش نه و نام ید بیضا در احکام

رسالت و جلب قلوب میانه • و بدم عیسی اثر قلم جان بخشیده

بنا را از لحد مجمره جعفا متحرک • و در صحیفه بیان بدو زبان

باش خوشی کو بهره دمایه جوهرات زنست • از ضرب سیاه قاش

پولاد زنگ رنگ و ابر کرویده بان برق آتشبار چکاند و از

جنبش جهد • و قاب قلمش شکسته در خخشش بوده برنگ درد شدن

قافر و قمارخانه در گرو تا وطن پایش نشسته • غرض عجیب زمزمه است که

نوچه خامه را از تنگه پرت سر قلم در زمین گستر بازی نطق و تحریر

سعی و خضانه گیری لفظ پر تشنه • در تخته کاغذ شکستک حریف و بربند

دیار بستگی مطلبهای طویل گذارده • از جگر تیغ برای قلم از سر آتش

نبان گنگ بر تیغ میانه دار قسم زده • بکفک حرکت تنگ شان

سبک گشتی در دمنه حشمه جوهرات کاز رنگ کو مکنه و ارباب اهل عالم

وجه دل را بلوح شرایعه کو تاب کو عقد اغاز نمود • با نگم

فن کوتاه تزیین عبارت بز اویز در زور خانه صفحه بیان بیت

آن را بر خاک گشتی تحریر گذاشته • بر روشن نظرها بیگ جشم

نا پاک داده ایم با بهلوانان فنون دانان معرکه خیال کشتی مرد آ

او پاک است کمم همش که برم شکوه حریف ارستم و تن

از مرشد استاد هیکس داد کتا زا • مگر را از اتش زبان و از ما

معتقدان ایلاج تصور نقطه های اصطلاح گفت گو • خیف تو باشد

که کام جان خود را ابر از اتش این سخنان بدل نیخ یافته • چون الماس

را احوال گویی بروی محاوره مردم آدمی که هم نادان تواند فهمید تکلم

ما زقید تو نخواهیم با بیرون نهیم • ورنه در بازار است در خانه بنجر بلا

کمند اختلاط ساغر از دست عکس دیگر بود • که نه جوکی کسی نمیزید که گیر ا

کیامی ساخته • داود داودیست که لالت قبب آن ز صفقان

بت پرست هوس وهوا را از بام صنمخانه بغض ونفاق بیان زیر

وتدبیر بزیر دم گف راندوه • بتکده دل النفاق پرستان را کعبه وسجده گاه

التیام ساخته • هر یکرا در مقام خوش شناسی بقرارست ومداوای جمع توفیق

والف تقسیم مینماید • سلیمانی نهادی در فتح قلعه انسی ودوشی اقلام

دیو صفت وتسخیر وحوش وطیور مخیلات • قرب وحصار عرش

بلقیس اراده دلها وهر مطلوب بخواندن اسم اعظم

نگارست • سخن بیان ومسیح خاتم کلک شیرین زبان اعجاز دان بنفخ

دپیام وبوسان جان بنظام مهام جن وانس ابابیل رحالب والغو

چشم بدور زبده دقیق سخنورست که در عین زهد وپاکی نیاد شبر دور

بشور رکشت تا کرده در تاب دل وسر سفره جب حسید • ووفه سیر بان

همدر دینه قناعت نهاده • ودر حجره خانه تجرد وسندل دهان تجرر

در اوراد وتسخیر است • هم ورد خیازه دنسیم حشت شهرستان

بغول خیال زاده • بذکر عزیمه طایر روحانیان در تیغ البحر زرین

دنگارش سحر وسحرستان سانو • وبشارت سیف اراده ب

بجنبانیده کلک سحر آفرینش پریزادان خاطر را از بر شیشه

دل در کلست ارم ظهور بجلوه کتابت وحضور می آورد •

غریب صبادی تیر در دست نگاه صفحه از کلک بر روز نامه و

بیکان فرنگ قلم صید طاوس خط وخال هند خیال نهاد •

ودر آماج کاغذ بناوک زبان وشست صاف بیان بیجوش

خیال زاده

بیکفه • وتیر پران خانه شیبانی دلیش وصف مدعا

پردازیش بعجز چلانشده وکبوتر زبان در زیر پر کلک پنهان بمقع •

وذهن وقاد حریف حرفان در مشق کباده کشی تعقل وتحقیق لکن

قاطع عجز را کوتاه گوش سکند • خیر مایه دکان حجت آلهی •

شیرازه کتاب اوامر ونواهی حلال مشکلات بسر پنجه حل عقد •

قاعد الکار جملة موالید عهد • یکانه خلف خاندان تجرد •

خانه زاده وپرورده مهد تفرد • فارغ از تصور صورت دو

ترکیب باده وهیولی • پرورش یافته کهواره زرین ساق عرش الفضا •

گرامی فرزند صلب آباء وامهات وحی والهام • تربیت کرده دامان داه

اعجاز وجهرام • بالغ معراج اسرار پروردگار کاشف خفیات

حضرت کردگار • هجاء دقایق مفردات کتب مکانی •

روشن سواد دبستان حقیقت وعرفان • بیت الغزل دیوان ابدی •

یکه بیت غزلیات اختراع • مطلع شور ظهور وحضور حسن •

مطلع قصیده عقل وشعور • مقطع بحر طویل اکمال ترجمة الشوق

معاش ومعاد • گران مایه لو لو صدف عمان عقول بی بها

گوهر معادن تحمید وصلوات • ناخدای کشتی قلزم خدا پرستی

ملاح زورق خود بینی وحق پرستی • عرشه سفینه خلاص ونجات آسمان

لنگر تمکین بحر کمال وآرایش • چهار موج دریای اسیع آتش هوا

وهر سه نسیم محتاج • بالا بان تیرار که دنیا را ابا الو

وموالف • تاجر شهر ندرت اکاهی عشا رتاج

بالا دست نهاد در بند کی الهی • لاله خود روی الوند

زیبنده و برازندهٔ خلعت دیبای قلم رقمیست و زحرف حقایق پردازی

شاهد هر مویش بصد هزار لطف نگارین عیسوی دم معنی بستن

معشوق گرامیست پری سان مستور در حجلهٔ دهن نام او در سخن حجاب است

که سر دفتر دیوان سخن است سرور است از آنش که از سخنان است

نور رسیده از مطلع دارد که هر الم است ملبسش کاه فیلا

خدایا چه گوهر است عجیب و چه گوهر است غریب هر فیض و نطق او عنبرین

و بیانه ای آبکار عنوبه و بهار واردات اتصالات ... از صنعت مبدا

برهم ها در دلها قرار یافته و بیت القلم از شکم پدر برده و

عهد بعهد پا برجا گشته از شیر و شکر لبستان دایهٔ زبان معنی فرزان

پرورش پذیر گشته و در نافهٔ سینهٔ صاف طینتان

نشو و نما گرفته و در دبستان خود درس فطانت خوانده و از

عالم غیب تا به ... و صاحب رایت و علم از دها پیکر

قلم شده و در حجلهٔ جیبان و ... جیبان مسند و فرهنگ

عمان هوات را سخن از فرموده گوهریست عزیز از سخن گهریز

جان فدا که از سخن رسیده جان عزیز است لیکن سخن جان عزیز

و این جهان سخن که سخن دان است بصیغ حضرت او کار دعا پرواز

و سیاره ایست که با بارش سحاب سیراب فیضش از سبزه خط و

سر برکشیده و زبان با او ان چو نهال لطیف گل بازیده و عارض

عذرا نگاران حروف نقطه دار چشم نظر بازان در آن بنگرند

بدانکه نقطه مثار زبانه و نشانه درشیزه گل خال عنبرین

در باصنوبر دلبار دل آویز خیابان چمن گل سربسبد

نوروز خود منش نرگس شهلا چشم گشاده کان عالم چمن

ثمرهٔ نخل لطف و نمود میوهٔ نکام رسیده درخت وجود ریحان

برابر رسته چشمهٔ حیوة قوت افزای پریشان دماغان نازک

نبات سنبل بناگوش شاهد معرفت گل بوستان سخن

غلامان سرو جویبار ازادگان مرغ سحرخیز آشیان خرد

و ایقان خوش نوا عندلیب چمن عذرگل بادهٔ قمر

گوگری نوازی جویبار سروگری شاهد رضا جوید ... نیاز پرورد

بیضه دل بلبل هوا خواه چمن آب و گل سیار گلستان گلگو

گلچین بخط آبرو گلشن پیرای عالم اسرار و بطیع

گوش بر آواز گلدسته بندان باغ گفتار مرغ

زرین

مغز و نقش ... چاره پرداز است نگاریده

الحق در هوای ها یون خود عجیب شاهباز است تیز شکار

ارادهٔ دلها جوید هما ملکوت پرواز لاهوت سیر

هاقف طایر اشیانهٔ شوق بازگشته چشم صعوه شکار در ...

عقاب چنگ گرد او دوش ... جو هر زیر دشمن

دهقان مزرعه خود در افروخته خرمن گل ... شعله وار

حاصل اندوخته انبار معاش و معاد مزروع شور و جو ره جمال

حامل براه مقصد دل از انجذاب و مهر زبان قیصر است الالا معنی

همایی است مجنون در صفای دهن ... بشکافان جمادیه رحمه

کلک ... از لالهٔ اصفای شگرف خارهٔ است بالای زیبا شیر

برقع کشای مستوران صاحب جمال پرده خیال از این برکت
تربیت عشق پاک بر بالش عارض امردان شاهد
نکهت خانه اظهار مطلبها بخط ظهور و بروز رسیده و از
نیش سعایت و هرزه باد خامه صحیفه خاطر سالم دلیش بسیار نوش
و پرورش کعبه شهوت هست سرمایه لهو و لهو شاهد وجود
مولف هست در بر و کنار عالم شهود ارباب قامه عدلیس از اثر حب
عقد ابکار خلقت نابوا و باعث تالیف و ازدواج صورت
و هیولا الهو ستر الصفات سر جهاز عروس دانایی صندوق
پر از زراید معانی بوقچه الف جاخسره تقطیع هنر و ران
مجری جواهر طا تجه صاحب کلالان مرتبه عرایس افکار

بلاد

کلاه تزیین لیلیان سیمبر غرا از اسرار آینه بدن نمای کلات
اسباب تجمل کدخدایان زر و همیان ذهن انسانان گوهر
غلطان صدف عمان عرفان سیمرغ قاف تجرد عنقا
هر این تقرد پاسینه روشن رخ معنی نماینده آینه هست
عروسان حجله بلا فرق سلیم علیم هست همه ابرام صانع تصویر نقش
بندی کارخانه خیال بدستیاری او دلها اند و درب آبرو
امتعه دکان هنرمندان نقره مان محتسب بازار مدعا پرداز
او کشاده اند اگر با شور قلم تار و پود حرف و فراد رشته
صفحه بر هم نبافد و از امر اوامر و نواهی بدست شعله و از سطر اوراق
بالش کو شمالش سر رشته افکار سازند دیباچه الوالفن کلک گویای معنی تیز است

از وسلت او بازار شعربافان نظم و نثر رواج و بزور رفتن
پنجه توفش در کارگاه خط نمایان اطلس قرار زبان
در باروی پاست حقا که اعظم فکری هست بدستیاری خامه
سایل ما لایحتاج دلاویز گشتی خرم درات سخن نو
و ای بسته های ادب را بر گشت لانه نطق باز آگهیت بد
کشورگشایی هر نیز خط قلم اساس علم کاو دنیا در عرض بلاد
درصد فیصل و خواز حریر کاغذ و دیباچه الحلل صفحه منقوش به
و خامه خز الکتاب بیان تقریبان ان در سر حد فرط کسر و
طلسم مداد بهزت زمین دار ربع نشسته و کیفیت تماشای
در زنگار ایض ناطقه بجولان بر آورده و اطفال خود سوار میدان

بیان

تحقیق بلا درجاده سطر شق پیاده رو فی نبعه دستیار معنی بلا
در پیش اظهار زنجیر هاس سطور دستگیر نمود و بیرون دیر دشمن بیان
پلنگ معانی بغز اوراق دیوان حشر نیز فضای بلا از پوچ تر تیز
فرمود و بقاعده جغرافیا حافظ با حضار و دیگر اعداد
حیوان متواری که بقلب زبان نعلش در آتش و طلسم
آتش حرف در جسم مختص حواس خط مسدس جهات
خیلی در شتاب و شورش هست و لولیان سیاه کار
سخن آفرین حروف اد مغفل اوراق تصنیف
خلف باز داشته و چنگ قلم الکلام دایره چرخ آهنگ روانی

بار نو خط کاشته • تمنا هر یک از شعرا طفلی از خانه زادان سلسله
اوصاف لیته او را بعذر زهری از گریبان انداخته تخلص نام کذاره ملو
شکرف موجود است مستجمع صفات کمال • نظامی خیره حواس
نشط افزای شوکت دل اما هست • کلیم ترجمة الشوق دیوان گفت شکوه
ظهوری جانثار عارض ابرو • صایب برابر از کمال • عرفی تخلص بکمال
عالیجناب فردوسی لقب • بحیرت بر اپای مطلع مثنوی لب • کر کمال نیز
ترجیع دل حسن مطلع دیوان آب و گل • از پیچ و تاب فکر تنم
صد شکن کرفت • آب زیر توان سر زلف سخن کرفت • در بالا است
خدا آفرین • گل اندام است رنگ بیگانه چین • گیسوی او ریش گند
انداز بام دلهای پریشان خاطران • از تاب سنبل باغ صبح مشکین
زلف سراسر گردان انجم چکل • فرسان برباری رنگ
پیچان

پیچان و فتان است • مهر دل تعریف سراپایش در ساق عرش
بلند پایه نوشته • وحیدی است که لطف و مظهر او خانش از زیر
صفیر نشسته • کفتش از وصف لعلش شربت نابکرییع • کر شود
آشفته خاطر او چه میکوید • که از مخمص نویسی مطلع رنگین براوه تا کرد
رنگ لطفش دست عذرت در خضاب • از صبا آشفته شد لختی
پر پیچ و تاب • رشته جانها پریشان خانه دلها خراب • بحمد الله تعالی
عجب معشوقه دیدم • وبکام دل رسیدم • آنچه دلم در طلبش می شتافت
در پس این پرده نهان یافت • دیدم عندلیب ار دستان نشاط دار هوار
بر طرح دلم ارکشت کعبه با او کفتم • بیا بلبل امروز همدست ما شو
کر کیدت تنها صدایم ندارد • ولشکر کذار بیناحاب میکردم • یا من بدا
جانکه فی کل ما به ابادا • هزار روح مقدس ترا فدا • ای تیر غمزه ات دل
عشق تو نشانه • عالم بتو مشغول و تو غایب ز میانه • کر معتکف دیرم

کو ساکن مسجد • یعنی کرترا بطلبم خانه بخانه • هر کس بزبانی صفت حمد تو کوید
عاشق بسرود و مطرب بترانه • مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو
مقصود تو یی کعبه و بتخانه بهانه • خداوندا بچه زبان حمد تو کویم • و چکونه
راه شکر تو پویم • که مرا از هجانگاه جانی چرخ بیحکم لطف کشیدی و در مقام
بدکرداریهای چرخ بخاطر رسیده کفتم • ای فلک بدکمال • وای نوهر شش کرد زوال
بتوفیق رب لایزال • و قدرت قادر ذوالجلال • بند کوی لباد تمامت
از روش دل کشودم • و از تحمل بار سر زلفت آسودم • مرا
از همخانه کمیت سوار خود جدا و تنها دیدن • بر سر مهجدین و
از کلاه سر در کم حیله و رهبار چرخ چموش بدرک کجرفتار حلقه ها
بر کوش کشیدی • و لگدکوب حوادثم نمودی • و بار مال اطراق بدلتم
فرمودی • ای دیده اکیر همیشه کاه کیر پر از سر در رفته اهل
ز طعنان چه تنبیه دعت کمند • و پا لهنک لگام خار دار آمد
بعزمه

بعز مه کل اندام عقل برکات زنم • و در زیر دای ران رنیش انتقام
رومت سازم • و از تاز یانه خرد در میدان جنگ تعاقب و جا ده داشتن
کدازیم تا زم • با ادب باشش • امشب انسوخ بویرانه ماست
رنگ بتخانه چین خانه ماست • دیکران صبح دم از مهرزن کافتاب
تو انکشانه ماست • با عقل بی نظیر و معشوق هر برنا و پیر در او کفتم
کرکند بدرقه لطف تو همراهی ما • چرخ هر صبح براید بهواداری ما
بحمد الله تعالی فراغ بال دست بهم داده • بیا تا با تو دمی صحبت جان بدارم
و دست از کلهن هوا و هوسهای دنیاوی دغا کاه سازم • چو در اقلیمت
حریفان در زمین چمن • قد دلت همچو کلی هم بر باد رفته ایم • آن پیر رنها دل
جاهل • و معشوق صد هزار ساله پیکانه چکلی • مرا باید صد بار زند
و پریشان حالی یافته • ره ورسم غنج و دلال پیش کرفته میکوید
ز معشوق کسی یک کام نتوان کرد • بعد دیکری زند کاین

بر توان کهن • شاخ نخل امید تو تاب برگ و بار صحبتم ندارد •
وعده اینچنین سر گشت وصال گشاید • از گجر قتار چرخ
امی با تو لجوم • و بند نقاب گفت گو با تو گشودم • تو کجا و بهار بوییدن
گویم از کجا • تو کجا و دسترس بوییدن سنبل مویم از کجا •
اینچنین محال و عنقا بدام نیاید • و سر بوته وصالت اسیر صحبت
شل میزنت • یر و انیدام بر مرغ دگر نه • که عنقا را صید از آشیانه •
بر خیز که بالترنم لانغ صحبت تو رشت صدا اغ • و صبوحی الفت از یاد از پیاله
بزم دوستی موجب فراق • و شورش اختلاط باعث سوزش سینه
داغم میکند • گفتم بیت • سر گرم لبود این تو هر سینه داغی روشن شما ر
تو هر چشم و چراغی • نقاش پر نخانه تصویر تو نکشد • رنگ
بر رخ تو بکاملی با باغی • بسکه ز دیده ریختم خون دل از جگر زار را
گریه گرفت در خنابچه آفتاب را • بعد از انکه سخنه با هیچ
اضطراب را

اضطراب را از سیل سرشک لاله کهن خراب • و از خنا رنگ
التماس بصد هزار دستبوس موجلت او را اخضاب • کردم
گفت مرا همچو تو نادانم نام خود را گفتم تو نیز نام خود را باید گفت
گفتم بیت • گفت رفیقی بسبح مبرم کنایه فهم • نیز دوم زهر کوییت آنچنان او بجو
ترا با نام این کنام چکار • گفت با نام تو اندانم • مکن بیت که دیگر
نفس با تو باشم • گفتم بیت • در که چیز شمع زار و گریانم • محرم بزم همه
جیفانم • بر زبان شعله ام ز آتش دل • میکند شرح شام هجرانم •
ای ملک باز این جفا تا کی • چند سازی بهانه حرمانم • کز احوال من
نه آگه • بشنو تا ز خود سخن رانم • میر اقلیم کشور عشقم • خادم مجلس
سخن دانم • گوهر بحر خاک ریها • قطره بحر ز ظلمانم • در خم غم
شدم فلاطون سان • بتفکر فرید دورانم • بخت اگر مینمود همراهی •

گل نکرد باغ حرمانم • صادق الوعد در طریق وفا • نه چو تو عاشقان
دورانم • مدعی گو ز رشک خواهد گفت • که چرا فخر خویش میخوانم •
مان از بیم کو به فخر نقص مرا نیست • خاک راه عبا عمرانم • شاه مردان
در مدینه علم • که جز او در شهر نیدانم • ابن عم رسول و زوج بتول • کو بیا
که وصف او خوانم • جواز ایکاه خلق او مقصود • بحضور شه ضمیر تو جانم •
مدعا گر مدیح او باشد • غلط است اگر سخن دانم • هیچ جز شش چو جم
هیچ منی • بر گزین ره عنان نگردانم • قبله گاها ز شوق پابوست •
اضطراب است طرفه در جانم • چه شود گر کرم قبول کنی • دهی از لطف
خط فرمانم • سوی خود خوانیم ز فضل کنون • برهانی ز بحر عصیانم • ره نوردم
طریق نادانی • بمثل خضر این بیابانم • بید مجنون باغ عریانم •
سر به پیش از گناه و گریانم • سوسن نو بهار خجلم من • روی سیه
برزبانی

برزبان و گریانم • بجوار رحمت پناه دهی • غرق سازی به بحر
غفرانم • بعد از اطلاع بر انقلاب دل سنگش از صدای
شکست شیشه خانه خاطرم متاثر شده • آغاز محبت نموده عهد با هم
از سخن بر آورده • به پیشم گذارده گفت بیت • از کمینگه زلف شوخ
خود نکند رد شراب • پاکیزه طفلان بحلال نمک خورند •
گفتم هیچکس بیگر جناب تو نیست • متر جا جز جز خط برون آرید •
بیچاره گوش جان جان از رسیدن نیست • بلب رسید چو جان
وقت لب گزیدن نیست • براه عشق چو دندان کرم خورده زکام •
علاج درد محبت بجز کشیدن نیست • بزم وصل چو تصویر بیکسی
حیرانم • زبان گفت و گوش سخن شنیدن نیست • گفت برادرانم
زشته بر آن بود که به اعتقاد محبت را بسجل قانون عهد و ولا
عیار • و بمهر شرع شرع مهر و وفا پایدار نماید • چاک رفتار

تیر بخش و از سر بهوا نکردیدن • و در فضای غصه غفلت زخم چشم
از پیکان تیر هوا و هوس بر نداشتن • و از بدمستی کجرو صلاکار
سر از سر کوی چراغ حسن آتش بار کان از زور ولو جنون بدیده
دست بر دامن وصالم نیفشاندن • و شال کل عرق آن از عرق بده
و خروش دل بیخبر آتش بجان نزدن • و از آشنا بوی یار
شهوات دماغ عیش را پریشان نساختن • و جواب ایمای تشبیه اش
غمزه فسونگران سیه کاهها دادن • و به کف جام بلور به طرب انگیز از
دست ستانی باده عقیق فام جهانی نشکفتن • و غنچه دهان ایشان را
بر روی قرح چرکان روزگار نشکفتن • و چنگ بنوای سینه نالان
محبّت بخراشیدن • و تیشه دلبازی بر از سنگ خاره دلخواه
این کهنه خرابات تیز تراشیدن • و از اخلاق ظاهر این فرهاد
انگشت شهد خسروی زمانه غدار نچشیدن • و خود را انکار حیله
را رشتن

رشته و شکر نعیم جاوید کشیدن • و بخواهش دل بر سر خوان
بی رنق جبا کز شکان نشسته که لذت مرغ سمن تقوی یافتن •
و باشد که سفره حیوه جناغ دلخواه باختن • قابل مجالست و
سر الفت مر تو نه بود کفتم که حالا از عدم سوی وجود آمدم •
خرم از روش و قاعده عالم نیست • تو که عمر است درین عالم
ارشاد دم کن • روش کار چسان میشود و قاعده چیست • کفت
بشروح دو برده مجمل از کاغذ نازک دل فشان بد اطوار جفا
و تدبیر مهر و وفا جدول ستس از طلای دست افشار محبت وداد عیان
و لا زورد عارض سکدلان بد چشان تو قرمز چهره لاله
رنک • و سبزی عارض شاهدان کشمیر خوش آب و رنک •
بخط غبار یاقوت لب لبان حلم پرستی و خامه ریحان بنفشه
خطان پیاله بدست • منبحل نسبتها و حزن سلیم • و داغ
سوختگان عشق قدیم • و بر شتکان تا بجفاه و درد مندان

کز باز دو خوبان جهان • و آفتاب تابان افاق ایمان • و یکانه
خانواده کام و امید • و نو بر نخل جشنه کمال رسیده باغ دهر خبر الامکار
توفیق و تائید است • بر این پیمان بسته و نا پیمانه عمر حسن از یاد اعوان
تر بتیمار جوه پر نکردد بر حاشیه بزم و فا نشسته خواهد بود • تو نیز
اگر خواهان وصال مستی بشنو این سخنان پر آب و تاب • و
در صدف دارای لالا کیاب • و فراگیر از بحر نصیحت این گوهر عظ
عالیجناب • و آویزه گوش کمال و انتخاب ساز • رسید چو شیر ازان
بزمانه نازک کردن • زهوای دل تو کنار احتراز کردن • بگذر ز حسن
صورت خوش است عار رعنا زا • گذری بر حقیقت تازه مجاز کردن •
اگر تو نیز مرد میدان جام مستی • و از شبهات هرالکه بشر
و کیفیت خواهشهای نفس اماره را از فضای جهان این پیر زن
عروس بازدنیا جهاندن • و خوک طنبور دل نازک طبیعت را
یا امکان

در سیرگاه خیال بازی و معرکه گیری چرخ ابریشم باز از نهر زه کاری
کوشمال داده • بتار نیرد و زرک شهرت نغمی راندن • و فریفته بهار
کج حقه باز غدار نخوردن • و بچنگ دندان هوس لعبت عجم باز
آن فسونگر ریسمان باز بهوا آویزان نشدن • و بعشقبازی رقص
سروقدان محفل درا ما تم سرا نمودن • و لب زبط بیان دلکش
حرم مجنون صفت آهنگ بیابان مجاز عشق مجاز نیکار ان
نکردیدن • و به بشر و نکه بازی و حسن سرای عشوه نازنینان دلیل
عرب سا برج هوش و حصار شهر خاطر را نباختن • و در نوروز
عرب عشرت ادا ی مهوشان راک دان و مغنیان خیال سرود سرو
خرام خوش خوان • چهار تار چنگ و چوراه مغرب نوا کیان روزگار
زخمه • و لب سر موتنک با ز آفتاب مهتاب طلعتان دنیای
پر ثبات بر لب بام جهان کمون نکشیدن • و رقص و چرخ فلک
فسونگر انها در معرکه رسوا خود را بکچ نیاوردن • و در سبز جوان

از چشم نگاه بد از مستی یا از زلف • با تو چگویم به صد بلا افتادیم • شنیدم

میگوید ای یار دیر آشنا آواز دهل شنیدن از دور خوش است •

سیدانم فریب آن غزال بچه را خورده • با خود گفتم تاب زور

سر پنجه اختلاط او ندارد • اگر انگشت بر لب العلش او زنید دست

از کوثر شاهد حیوه باید برداشت • نقد دل از کیسه وجود در سر گاه

حقه بازی این چشم بند خرج باید نمود • دل که بهر است عزیز • بیت

هر کس سر تو لش انداخت • از شبنم عشق خاک آدم گل شد • صد فتنه

و شور در جهان حاصل شد • صد نشتر عشق بر رگ روح زدند • یک قطره

از و چکید و نامش دل شد • حیف تو نباشد که گرفتار این جادو گر شدی •

و بدام معشوق صد هزار ساله افتادی • تو را محبوب به از این باید •

والف مرا تراشید • گفتم مص عشق حقیقی است مجازی مگیر • این دم

شیر است مجازی مگیر • تو را با معشوق من چکار مص شراب کهنه او

مست

سر دگر دارد بار بانگ یار مجلس شب آنچنان در کاسه دل

کرم است • و دلم از عشق محبوب حقیقی رست • در مقام عشقبازی

با او میگفتم بیت ای روی تو همچو مشک و موی تو چو ختن • میگویم روی آتشین

از عهده برون • روی تیره سیاه زلف در نافه هنوز • زلف مشکینش

آید از نافه برون • مشغول اختلاطش شده ساعت و عیشی مهیا

کرده • ساقی دل هر زه که باده گلرنگ طرب بگوش بر آورده گفتم

غم هجر عشق تدبیرش بیرون میکند • می فروش چاره در پیمانه آب خوردن

میکند • ساقی دوا ده این دل مجروح خسته را • درده تو مومیایی این شکسته را •

از عقل پیش از این تو آن در سر کشیده • پیش از آنکه از آب لعل شکسته را

الشوخ طرار خوش اواز نشوه بادام این ابیات سرخوش گردیده

با دلفریبی زیبا برقص و سماع آمده • در کمال ناز تر پیاله باین

سر کرم بیخودی داده • از شرب آن شوخ دلربا • و پر تو حسن خدا

بستر وفا • و سر کوی شکفتکان در لیش فانوس مهر • و پروانه شهر بان

شمع شبستان سپهر • و بلبل عهدان ترانه سنج گلشن محبت • و گل خاطر

باغ فرح آرام الفت • و مهر حاکم شرع پرور دل مهر انگیز • و خاتم زبان

سخن فهمان مجلس حسن خیز • و مفسران مصحف گفتار • و عاشق

پیشگان هر کوچه و بازار • مورخ تاریخ شهر خوبان در شهر آشتی

بمن سپارد • والا تمک خوان محبت و ولا • و یک دختر جبین مهر

و وفا قسم که هر کرم نخواهی دید گفتم بیت خدا مرا از تو این رنج جدا

نکند • بدین بلا نشوم مبتلا خدا نکند • در عشق تو ترک سر چه باشد •

ذره سر عزیز چه باشد • جان نیز اگر دهم آنجا • این تحفه مختصر چه باشد •

بستن دست بر خویشتن پرستی است • چو الخویش بالم که دست در سر است •

چه تو به ام که بمجلس نمیخواهم • شکست خویش بهر که در شکست من است •

من نه بسر و جان رنجیده نخواهش دل مشکل پسندت علمایم بیت

کمند رنا که حاصل گشت امید ما • موقوف ابیاری فیض سحاب است •

رنگ از آینه دل بسبزه آمیزش تو • در شب وصل اگر صبح نفس گیر شود

با او در آویختم و از گلستان لعلش گلهای وصل چیدیم • و بر بازار لطف

عنبر بویش می پیچیدم • و بر فرش مخمل آرام میغلطیدم • و غالیه گل گل

عنبر بویش می بوییدم و میگفتم بیت با تو در آرزو گشودن مشکل • تو بیده

سفر نمودن مشکل • مشکلتر از این ندیده کسی و اقعه • لعبت تو

شکل و نمودن شکل • لحظه بیهوش شده • رفتم که خوار از یار چشم

محل نهانی را از نظر • یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شده •

دیدم نازنینی بر سرم پیچیده • و از سر در آویخته بیت آمد و برد

از بر دل را انگار بیخبر • مایه کف رفته را دست که پیدا کنیم •

محو او از بس شدم نامم ز خاطر محو شد • بهر پیدا گردن خود هر کجا نامی کنیم •

ای دل که ز عافیت جدا افتادی • در عشق بتان و در بلا افتادی •

لذ ماه لقا کهون بینارول از کفر رباشد • گفتم بیت مهتاب بهر کوش
ملکدا ست رطلی • افسوس کردیوار قدح بام ندارد • از شنیدن
آمعنی بخنده دندان نما • ونگاه بهار کرم مستانه نمانه • وازکوش
ساقی پیاله چشمی که مالا مال باده غمزه وعین مدعا بود • کیفه دماغ
ایندر دوری کشی قدح نازحر بالا شد • گفتم بیت چنان خوش است
که جز مرا که کند • بپرکند زکوشه چشمی پیاله راه • در عین اختلاط وعشق نگاه
طایر همایون فال رضایع ونغمای عندنام عقل عاقبت اندیش در فضای
کشا آواز شده • بهوش آمده دانستم که آنجا شیطان ملعون است
استعاذه بخوه مصحف دل کشودم • وقلاقل منزل او امرونواهی آن
معشوق بلند بالا معراج کهی • وآن بهتر است و آسمان بنرد راه
برزبان خاطر ظاهر رفته گفتم بیت بلا هرکجا بید انموا حوال ایک
عمر هرجا الف سازد تیر دنبال ما افتد • از درکهش رونیابم
بلور

بیحجاب • هرچند هر ساز دم از آستان خویش • انقداب
برغنچ ودلارا از بهترین عهود ازخواهر که خوشوقت شده بست
مینائی حقیقت بیر گفتم بیت بیا ساقی آن ارغوانی قدح • هردل زانفرح باید
تن فرح • بنزده که ازغم خلاصم دهد • نشان ره بزم جامم دهد
بارخود را درکنار وصال معشوقه حقیقی کشیده گفتم بیت بیا ساقی آن جام
صاف صفت • هر بر دل گشاید درمعرفت • بده کز جهان خبر بیرون
زنم • سراپرده بالای گردون زنم • بیا ساقی آن می که حال آورد •
کرامت فزاید کمال آورد • بده تا بنوشم بیادکسی •
هست آتش در دلم خون بس • بعد از آنکه پیاله چندی
از بام کلک ساقی عقده برسر کشیده وفضای دست ارام بیل

در زیر پر برخ جنون تنگ میدیدم • هوای صحرای وحشت را دیدم
قابت طیران بنظر درآورده عقل را وداع کرده گفتم بیت معشوق نیست
دگر بهون مجنون در دشت • هست حیرانم عشق بپایان ازمن •
نقش اوراون بکند عقل از برای شیدم • بکنم مهر وجنون ونام
پیدا بکنم • خوشم با حلقه دیوانگان کنجا تکلف نیست •
یکبار درهوا کو بید بکیم درهوا کهه
م م